پیشخوان

نظری بر «تاریخ شفاهی مبارزات سیاسی زنان مسلمان»

نقش‌آفرینی بانوان مسلمان حلقه مفقوده تاریخ‌نگاره‌های انقلاب

■ **شاهد توحیدی**

اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، همانگونه که از نام آن پیداست، به بازخوانی «تاریخ شفاهی مبارزات سیاسی زنان مسلمان» پرداخته است. این پژوهش از سوی مریم مرادحاصلی خامنه انجام شده و مرکز اسناد انقلاب اسلامی به انتشار آن همت گماشته است. تارنمای ناشر در معرفی این کتاب، به نکات پی آمده اشارت برده است:

«اهمیت نقش سیاسی - مبارزاتی زنان ایرانی در پیروزی انقلاب اسلامی از سویی و کمرنگ بودن این نقش در نوشته‌ها و آثار منتشر شده در بعد از انقلاب و ضرورت جبران این کاستی موجب شد تا تدوین یک اثر پژوهشی در راستای شناساندن فعالیت‌ها و مشارکت سیاسی زنان طی سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی، آغاز گردد. به همین منظور بخش تاریخ شفاهی مرکز اسناد انقلاب اسلامی، یک طرح پژوهشی با عنوان تاریخ شفاهی مبارزات سیاسی زنان از سال ۴۰ تا ۵۷ را برای تدوین انتخاب نمود. شیوه کار بر مبنای تحقیق میدانی، کتابخانه‌ای و اسنادی قرار داده شد. نخستین گام‌های تحقیق از طریق شیوه میدانی و با شناسایی زنان فعال در عرصه مبارزات و برقراری ارتباط برای درخواست انجام مصاحبه آغاز گردید که مشکلات خاص خود را داشت. مشکل اصلی همکاری نکردن برخی از خانم‌ها برای انجام مصاحبه بود، زیرا اکثراً شاغل بودند و به دلیل مشغله کاری و زندگی یا به خاطر مناعت طبع، احساس می‌کردند نقش آنها نمی‌توانسته چندان برجسته و مهم بوده باشد. شاید بتوانیم تازه بودن این نوع کار پژوهشی در جمع زنان، عدم شناخت و آشنایی برخی از زنان با این نوع شیوه‌های تحقیقاتی یا عدم اعتماد آنها را از جمله عوامل دیگر بدانیم. بعضی

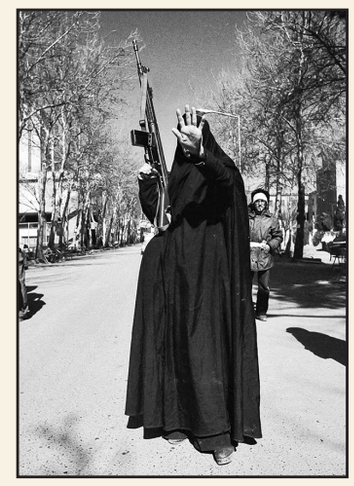

بهمن ۱۳۵۷. نمادی از نقش آفرینی زنان مسلمان، در روزهای اوج گیری انقلاب اسلامی

از خانم‌ها هم ارجاع به مصاحبه‌های قبلی‌شان با مراکز و نشریات دیگر را مورد تأکید قرار دادند و از انجام مصاحبه خودداری نمودند. همچنین به خاطر مشکلات موجود در شناسایی افراد، امکان برقراری ارتباط با افراد بیشتر میسر نشد و در این میان ما تنها موفق شدیم با چند تن از این خانم‌ها ارتباط مستقیم برقرار کنیم. در بخش اسناد و پرونده‌ها نیز تنها دستیابی به اسناد تعداد محدودی از خانم‌ها میسر شد و این کمبود و فقدان منابع و مطالب راجع به مبارزات سیاسی زنان، از همان ابتدای امر کار را با مشکل اصلی مواجه نمود. اما ضرورت تدوین این اثر، بیشتر برای راه‌گشایی و تشویق برای انجام پژوهش‌هایی از این دست و جلب اعتماد و اطمینان زنان جامعه، عاملی شد برای ادامه کار منتها با یک شیوه دیگر، به این ترتیب که از میان گروه‌های متفاوت زنان فعال سیاسی و مبارز، گروه زنان مسلمان را انتخاب نمودیم. چون دسترسی به این خانم‌ها به لحاظ زندگی در داخل کشور و اشتغال به کار آسان‌تر بود. آنها عمدتاً در زمینه‌های کاری و شغلی، جزو بانوان فعال جامعه هستند. دلیل مهم‌تر اینکه ما از میان گروه‌های متفاوت، گروه زنان مذهبی را انتخاب نمودیم، دسترسی به متن مصاحبه‌های این خانم‌ها در مراکز پژوهشی و نشریات به ویژه بخش خاطرات مرکز اسناد انقلاب اسلامی و دفتر ادبیات انقلاب اسلامی بود که متن مصاحبه‌های کاملی از بانوانی که در این نوشته خاطرات آنها مورد استناد قرار گرفته، داشتند. نهایتاً نگارش این طرح پژوهشی را با عنوان مبارزات سیاسی زنان مسلمان در فاصله سال‌های ۴۲-۵۷ شروع کردیم. این طرح مشتمل بر پنج فصل شد که دو فصل اول، مدخل و بستر تاریخی پژوهش حاضر را تشکیل می‌دهد و سه فصل دیگر که در واقع متن اصلی را شکل داده، با استناد به مصاحبه‌ها و خاطرات خانم‌ها نگاهی دارد به چگونگی و نحوه ورود این زنان به جریانات سیاسی کشور و چگونگی فعالیت‌ها و مشارکت آنان و مشکلات موجود در این زمینه از جمله بازداشت و زندانی شدن آنها...»

نمایی از کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک که به «موزه عبرت ایران» تبدیل شده است

کمیته موسوم به مشترک ضدخرابکاری، نمادی از تمشیت پهلویستی

کلید آپولو که زده می‌شد آرزوی مرگ نیز می‌آمد!

■ **احمدرضا صدری**

در روزهای دهه فجر انقلاب اسلامی، علی‌القاعده تمامی تاریخ‌نگاران رسانه‌ای، قلم خویش را به واقعیت‌ها و هزینه‌های انقلاب اسلامی معطوف می‌کنند. چه اینکه از این رویداد عظیم، ۴۵ سال می‌گذرد و نسلی به جامعه آمده که تصویری از آن دوره ندارد. مقال پی آمده درصدد است تا با بازخوانی نحوه رفتار شکنجه‌گران کمیته مشترک ضد خرابکاری با زندانیان سیاسی وقت، ادعاهای متولیان ساواک را عیارسنجی کند. امید آنکه تاریخ‌پژوهان معاصر و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ **شکنجه‌گاهی که چند برابر ظرفیت را در خود جای داده بود**

پیش از ورود به موضوع اصلی، اشارت به اطلاعات اصلی درباره کمیته مشترک ضدخرابکاری مفید می‌نماید. واقعیت این است که این نهادِ «تمشیت»، کار خود را به شکل محدود آغاز کرد و سپس بدان وسعت بخشید. سیدمرتضی حسینی، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران در این باره می‌نویسد:

«ساواک یک زندان پشت پرده ویژه نیز برای زندانیان سیاسی تدارک دیده بود که کمیته مشترک ضد خرابکاری بود. تظاهرات دانشجویی سال ۱۳۴۹ اداره کل سوم (امنیت داخلی ساواک) را بر آن داشت تا کمیته ویژه‌ای را مأمور شناسایی عوامل اصلی حرکت‌های دانشجویی کند و بعدها همین کمیته با پر و بال گرفتن و البته بزرگ شدن از نظر سازمانی، هم عنوانی برای ناظران و دستگیرکنندگان و شکنجه‌کنندگان شد و هم نامی برای نگهداری زندانیان سیاسی. ساختمان کمیته اما از همان ابتدا برای نگهداری زندانیان سیاسی تدارک دیده شده بود. از اوایل دهه ۱۳۵۰، کمیته مشترک ضدخرابکاری تبدیل به محل بازداشت و تخلیه اطلاعاتی زندانیان امنیتی، محل استقرار بازجویان و شکنجه‌گران رژیم پهلوی دوم شده بود و زندانیان سیاسی با روش‌های خاصی در این محل تخلیه اطلاعاتی می‌شدند. این ندامتگاه در بهترین حالت برای نگهداری و تخلیه اطلاعاتی ۲۰۰ زندانی سیاسی تدارک دیده شده بود، اما در بسیاری از مواقع بعضاً دو برابر بیشتر از ظرفیت خود نیز زندانیان سیاسی را در خود جای می‌داد. نگاهی به سیاهه شکنجه‌هایی که در کمیته مشترک ضدخرابکاری علیه زندانیان سیاسی به کار گرفته می‌شد، خود گویای وضعیت نگهداری زندانیان در این زندان بود. بی‌خوابی ممتد زندانیان، نگهداری در سلول‌های انفرادی برای مدت بسیار طولانی، شوک الکتریکی، تحقیر و توهین، سیلی‌های ممتد، ادرار در دهان زندانی، کشیدن ناخن‌ها، فرو کردن سنجاق و سوزن زیر ناخن‌ها و تهدید و استعمال بطری به زندانی، بخشی از شکنجه‌هایی است که علیه زندانیان سیاسی در کمیته مشترک ضدخرابکاری اعمال می‌شد...»

■ **اغلب افراد، پس از بازجویی نمی‌توانستند روی پای خود بایستند!**

در ۱۵ خرداد ۱۳۵۴، طلاب حوزه علمیه قم در آستان مقدس حضرت معصومه(س) و مدرسه فیضیه قم، دست به اعتراض و تظاهرات زدند. ساواک با عکسبرداری نامحسوس از معترضان پس از مدتی به دستگیری آنان پرداخت. حجت‌الاسلام براتعلی مرادی در زمره کسانی است که در پی آن رویداد دستگیر و به تهران منتقل شد. وی در بازگویی مشاهدات خود از کمیته مشترک ضدخرابکاری چنین می‌گوید:

«در تهران چشم‌های ما را بستند و به زندان بردند. در آنجا وادارمان کردند پنج ساعت به صورت سجده بی‌حرکت باقی بمانیم! من در همان حالت، نماز مغرب و عشایم را خواندم و بعد هم چرتی زدم. بعد از پنج ساعت ما را بلند کردند، وسایلمان را گرفتند و زندانی کردند. فردای روزی که ما را به زندان بردند و بازجویی‌ها شروع شد، یکی‌یکی طلاب را سالم بردند و زخمی و غیرطبیعی برگرداندند! اغلب نمی‌توانستند روی پاهایشان راه بروند و باید زیر بازوهایشان را می‌گرفتند! شلاق زدن به کف پا که برای همه عمومیت داشت. دستِ بعضی‌ها را لای منگنه گذاشتند! البته با من این کار را نکردند. شکنجه دیگر، بالا نگه داشتن یک صندلی با یک دست و بلند کردن پای مخالف بود. البته این شکنجه را در مدارس هم اعمال می‌کردند! در چهار طرف اتاق بازجویی، چهار میز و دو صندلی قرار داشت. البته ما هر وقت می‌خواستیم به گوشه دیگر اتاق نگاه کنیم، بازجو تشر می‌زد: سر پایین! من از پشت سرم، صدای گریه و ناله دو نوجوان را شنیدم. زیر چشمی نگاه کردم و دیدم عریان هستند و شکنجه‌گرها دارند شلاقشان می‌زنند! بازجو هرچه سعی کرد از من حرفی در بیاورد، نتوانست. شانس آوردم در عکس‌هایی که در فیضیه از من گرفته بودند، پشتم به دوربین بود. خوشبختانه بچه‌های دیگر هم مرا لو نداده بودند. من همه کسانی را که در عکس‌ها بودند، به اسم می‌شناختم، اما با لطف خدا زیر شکنجه‌ها تاب آوردم و گفتم هیچ‌کدام را نمی‌شناسم! بازجویی‌ها در مجموع ۱۰ روز طول کشید و تازه بعد از اتمام مرحله دوم بازجویی‌ها بود که به ما اجازه دادند حمام برویم! بعد از انتقال به زندان اوین و گذشت ۲۰ روز، ما را جمع کردند و گفتند کشور به امنیت نیاز دارد، ما می‌دانیم شما روحانیون را جماعت خرابکار فریب داده‌اند و بسیاری از شما بی‌گناه هستید، بی‌گناهی شما به گوش اعلیحضرت رسیده است و ایشان دستور داده‌اند شما را بفرستیم سربازی!...»

■ **پوست کف پایم را قیچی می‌کردند و در سطل می‌انداختند و به جایش پماد می‌مالیدند!**

علی قاضی از مرتبطین با زنده‌یاد آیت‌الله محمدرضا مهدوی کنی در مسجد جلیلی تهران و فعالیت‌های مبارزاتی آن بوده است. وی همچنین در آن دوره، در روزنامه کیهان اشتغال داشت و شاهد فعل و انفعالات این رسانه بود. او در بازگویی خاطرات دستگیری، در باب شکنجه‌های به اصطلاح کمیته مشترک ضدخرابکاری خاطرنشان کرده است:

«روزی که مرا برای بازجویی بردند، دیدم ۱۲،۱۰ نفر روی صندلی‌هایی شبیه صندلی‌های کنکور نشسته‌اند و بازجویی کوتاه قد و قوی هیکل ته اتاق ایستاده است و یکی‌یکی سؤالات را می‌پرسد و ما باید جواب بدهیم! او با مشت و لگد از من پذیرایی کرد، طوری که حس کردم در هوا هستم! بعد هم با شلاق به جانم افتادند و فحش‌های رکیک به خانواده‌ام دادند. سرانجام مرا به درمانگاه بردند و تنها چیزی که یادم است، این است که پوست کف پایم را قیچی می‌کردند و در سطل می‌انداختند و به جایش پماد می‌مالیدند! تا سه ماه، پایم در پانسمان بود و خوب نمی‌شد. از فردای آن روز، فردی به اسم سرگرد امیر تدین از من بازجویی کرد. او خیلی باهوش نبود و مدام می‌گفت ما درباره تو ۲۰ درصد اطلاعات داریم و ۸۰ درصدش را خودت باید بگویی! من هم تکرار می‌کردم یک کارمند ساده‌ام که صبح‌ها به روزنامه می‌روم و شب‌ها برمی‌گردم! او عصبانی می‌شد و می‌گفت مثل اینکه این آدم بشو نیست! بعد هم مرا در دستگاه آپولو گذاشتند که درد بسیار شدید و عوارض بدی داشت. هنوز هم آثار آن شکنجه‌ها در تن من هست و زمستان که می‌شود، انگشتانم بی‌حس می‌شوند! تدین چند بار دستم را با سیگار سوزاند. وقتی کتکم می‌زدند، زیر لب سوره والعصر را می‌خواندم و دعا می‌کردم کسی را لو ندهم. خوشبختانه نتوانستند اسمی را از من بیرون بکشند...»

■ **صدای فریاد و ناله بانوان، یکی از دردناک‌ترین شکنجه‌ها بود**

محمدحسن رجبی فرزند مبارز زنده‌یاد استاد علی دوانی، از جمله چهره‌هایی است که در نوجوانی دستگیر و در کمیته مشترک ضدخرابکاری، شاهد شکنجه و درد بسا خَبسیان بوده است. وی در روایت خود از بازجویی و شکنجه در کمیته به نکاتی مهم اشارت برده است:

«افراد را در زمان بازجویی می‌زدند، این عام بود، منتها گاهی فرد را به اتاق به‌اصطلاح تمشیت می‌بردند و به تخت می‌بستند. یک تخت فلزی بود. از بالا دست‌ها را محکم می‌بستند و پاها را هم در یک محفظه فلزی قرار می‌دادند که تکان نخورند و زندانی را لخت می‌کردند. حسینی شکنجه‌گر یا نگهبانان سلول‌ها با انواع کابل‌ها یا شلاق‌هایی که به دیوار آویزان بودند، به کف پاها می‌زدند. بر حسب اینکه بازجو چقدر اراده کرده بود، ۱۰۰ تا ۲۰۰ ضربه می‌زدند. گاهی هم ۲۰، ۳۰ ضربه می‌زدند و با حرف‌های رکیک، زندانی را مخاطب قرار می‌دادند که اقرار کند و اگر او حرفی نمی‌زد که مطلوب بازجو باشد، بازجو دستور می‌داد روی پای خون‌آلودی که گوشت و پوستش بیرون زده بود، کابل بزنند! بارها پیش می‌آمد زندانی بیهوش می‌شد. در این موقع یک سطل آب روی صورتش می‌ریختند و وقتی به هوش می‌آمد، مجدداً او را می‌زدند تا وقتی که احساس می‌کردند هر چه را که می‌دانسته، گفته است! پاهای زندانی، اغلب ورم می‌کردند و خود بازجو یا نگهبانی که آنجا بود، با پوتین‌هایشان روی پاهای او فشار می‌آوردند و تاول‌ها می‌ترکیدند! پاها را پانسمان می‌کردند و باز کسانی را که مورد سوءظنشان بود، می‌زدند. شبی که دستگیر شده بودم، شنیدم که تا صبح فردی را با شلاق زده بودند! بله، شخصی به نام مهدی تقوایی بود که بعدها در زندان با هم آشنا شدیم. کسی بود که رضا رضایی را در خانه‌اش پناه داده بود و به شدت مقاومت کرد. بازجوها با کابل به سر و صورت زندانی می‌زدند، یا بعضاً اعمالی را انجام می‌دادند، از جمله اینکه افراد را به میله‌های گردی می‌بستند، یا از پا آویزان می‌کردند، تا جایی که فرد به حالت مرگ می‌افتاد و بعد او را پایین می‌آوردند! البته همه این شکنجه‌ها در مورد بنده انجام نشدند، ولی از کسانی که شکنجه می‌شدند، شرح آنها را می‌شنیدم. بازجوها گاهی مست می‌کردند و موقعی که زندانی زیر شکنجه بود، ته سیگار خود را روی بدن او خاموش می‌کردند! من این صحنه را به چشم دیده بودم، اما چیزی که خیلی باعث رعب و وحشت و آزار می‌شد، صدای جیغ و فریاد خانم‌هایی بود که دستگیر می‌کردند. این موضوع، فوق‌العاده برای ما ناراحت‌کننده بود. گاهی اوقات این خانم‌ها، همسران یا خواهران زندانی‌ها بودند که آنها را برای اعتراف کردن می‌آوردند و شکنجه می‌کردند. گاهی اوقات همدستان خود اینها بودند. به هر صورت، مظلومیت مضاعفی را برای اینها ایجاد می‌کردند. صدای داد و فریاد و فحاشی‌های رکیک بازجوها بیش از همه روحیه زندانی‌ها را که دست‌شان از همه جا کوتاه بود، خرد می‌کرد. شب و روز هم که نداشتند و جان اینها کاملاً در مشت شکنجه‌گرانی بود که هر طور که اراده می‌کردند با اینها رفتار می‌کردند...»

■ **در کلاه آپولو و به دلیل پاره نشدن پرده گوش باید جلوی فریادمان را می‌گرفتیم!**

امروزه پرویز ثابتی و همچنین برخی متولیان اداره سوم ساواک، وجود شکنجه در این نهاد امنیتی را انکار می‌کنند. تعداد دیگری نیز پس از قدری عقب نشینی و تنزل، صرفاً «سیلی» و «شلاق» را می‌پذیرند! این در حالی است که در بازنمایی کمیته موسوم به ضد خرابکاری ساواک، پدیده «آپولو» کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد؛ امری که بسا زندانیان سیاسی از جمله علی دانش پژوه، آن را تجربه کرده‌اند:

«من و چند نفر دیگر را حدود ساعت یک و نیم نیمه شب به کمیته مشترک ضد خرابکاری در تهران بردند. آنجا من آقای محمدعلی بشارتی را دیدم که در اثر شکنجه، جلوی در اتاق شکنجه افتاده بود! منوچهری ایشان را به من نشان داد و تهدید کرد اگر حرف نزنم با من بدتر از ایشان برخورد خواهند کرد! بعد مرا به اتاق حسینی بردند و به آپولو بستند. هر بار که کلید دستگاه را می‌زدند، تمام بدنم را ارتعاش می‌گرفت و آرزوی مرگ می‌کردم، ولی آنها قصد نداشتند مرا بکشند، چون دنبال اطلاعاتم بودند. تنها شانسی که آن روز آوردم، این بود که کلاه آپولو را روی سرم نگذاشتند وگرنه دیوانه می‌شدم! چون صدای فریاد داخل آن کلاه منعکس می‌شد و به خود زندانی برمی‌گشت، در نتیجه او در عین حال که درد می‌کشید و شکنجه می‌شد، به خاطر پاره نشدن پرده گوشش باید جلوی فریاد زدنش را می‌گرفت که این کار گاهی باعث سکته می‌شد! هر ۲۰ دقیقه یک بار هم خودکاری را در دستم فرو می‌کردند که ببینند بیهوش شده‌ام یا نه؟ و من خود را به بیهوشی می‌زدم که دست از سرم بردارند. شکنجه متداول کمیته مشترک، افتادن ناخن‌ها در اثر ضربات کابل بود. آن‌قدر با کابل به سر و صورت و دست‌های زندانی می‌زدند تا ورم کند. پس از شلاق زدن به کف پاها در حالی که پاها کاملاً مجروح شده بودند، زندانی را مجبور می‌کردند در حیاط زندان بدود که از همه بدتر بود. کسانی را هم که بیهوش می‌شدند، در حوض وسط حیاط می‌انداختند تا به هوش بیایند و دو باره شکنجه را شروع کنند...»

■ **دستبند صلیبی به مثابه شکنجه‌ای غیرقابل تحمل**

عزت‌الله مطهری (شاهی)، از نامدارترین مبارزان انقلاب اسلامی است. آوازه کم بدیل وی از آن روی است که او در دوره‌ای نسبتاً طولانی، اغلب شکنجه‌های ساواک را تجربه و تحمل کرده است. به واقع این جهادگر نستوه، پس از دستگیری حکمی جز اعدام نداشت! با این همه بازجویان ساواک می‌دانستند با از میان بردن نامبرده، منبعی کم بدیل از اطلاعات پنهان را از دست خواهند داد. از این روی او را به تخت شکنجه بستند و از اعدام معاف داشتند! مطهری خاطرات خود در این فقره را به شرح ذیل به تاریخ سپرده است:

«آویزان کردن به صورت وارونه و چرخاندن نیز در کار بود. دستبند زدن صلیبی از همه شکنجه‌ها غیر قابل تحمل‌تر بود. در این شکنجه فرد را از مچ دست به دیوار صاف یا نرده‌ای آویزان می‌کردند که سنگینی بدن موجب کشیده شدن دست‌ها در طرفین و فشار طاقت‌فرسایی در مچ و آرنج و کتف می‌شد. آدم احساس می‌کرد هر آن، رگ‌هایش پاره خواهد شد. ادامه این شکنجه و تحمل آن بیشتر از ۲۰ دقیقه ممکن نبود، چراکه دست‌ها باد می‌کرد و حرکت خون کُند و دست‌ها کبود می‌شد. بعد چهارپایه‌ای زیر پای فرد می‌گذاشتند و از او می‌خواستند حرف بزند. اگر به زبان می‌آمد که هیچ، اگر دم فرو می‌بست دوباره چهارپایه را از زیر پایش می‌کشیدند! یک سال بعد که مرا به ساختمان اصلی بازداشتگاه کمیته آوردند، چندین بار از نرده‌های دور دایره آویزانم کردند و تا سرحد مرگ شکنجه‌ام دادند...»

■ **حسینی با شلاق زدن، روی بدن زندانی خطوط منظم موازی ایجاد می‌کرد!**

زنده‌یاد آیت‌الله سیدمحمدنقی شاهرخی خرم‌آبادی در مقطعی کمیته مشترک را تجربه کرد که انقلاب اسلامی ملت ایران همه گیر شده بود. از این روی بازجویان ساواک، به ظاهر شکنجه را کاهش داده بودند. با این همه او از برخی همگنان خویش اطلاعات مناسبی در باب چند و چون این پدیده به دست آورد:

«مرا بر خلاف برخی دوستان که به کلانتری و شهربانی بردند، مستقیماً به کمیته مشترک بردند و این به نفع من شد، چون خوشبختانه در آن ایام به خاطر فشار افکار عمومی، در کمیته مشترک از شکنجه خبری نبود، ولی کسانی را که شهربانی و کلانتری دستگیر می‌کردند، کتک می‌زدند و من چون به کمیته مشترک برده شدم، کتک نخوردم! قبلاً افراد دوره دیده در امریکا و اسرائیل، با انواع شیوه‌ها در کمیته مشترک زندانی‌ها را شکنجه می‌دادند. آنها را طوری شکنجه می‌کردند که زندانی بیهوش نشود تا بتوانند به کارشان ادامه بدهند. مثلاً در مورد دقت حسینی، شکنجه‌گر معروف می‌گفتند طوری شلاق می‌زد که روی بدن زندانی، خطوط منظم موازی تشکیل می‌شد! اگر هم زندانی بیهوش می‌شد، پزشکانی آنجا بودند که دو باره او را به هوش می‌آوردند تا شکنجه از سر گرفته شود. یکی دیگر از شکنجه‌های حسینی این بود که خیلی طبیعی با زندانی حرف می‌زد و بعد ناغافل، خودکاری را در بینی او فرو می‌برد که باعث خونریزی می‌شد! بازجوی من رسولی بود. وقتی مرا به اتاق بازجویی بردند، به من گفت یادتان است در اهواز سخنرانی می‌کردید؟ گفتم بله، چطور مگر؟ گفت من اهوازی هستم و پای سخنرانی‌های شما می‌آمدم! پرسیدم خبر داشتی مرا به اینجا می‌آورند؟ پاسخ داد بله، منتظر شما بودیم! بعد فهمیدم که از بازجوهای بلندپایه ساواک و از شکنجه‌گران قهار است و به خاطر خدمات درخشانش به ساواک از اهواز به تهران منتقل شده و رتبه بالایی گرفته است. فریبکار و بی‌رحم و زبان‌باز بود. ظاهراً از همه‌شان باسوادتر بود. گاهی مست می‌کرد و در حال مستی، زندانیان را شلاق می‌زد. بازجوی دیگری به اسم جمالی هم داشتم. شنیده بودم که او با آتش سیگار و سوزاندن پوست بدن زندانی‌ها از آنها اعتراف می‌گیرد. او بعد از انقلاب، در دادگاهی به ریاست شهید آیت‌الله مفتح محاکمه شد. یک روز فردی از بستگان جمالی نزد من آمد و گفت اگر کسانی که او آزارشان داده است، رضایت بدهند اعدامش نمی‌کنند! گفتم من فقط در مورد خودم می‌توانم رضایت بدهم، ولی از طرف دیگران نمی‌توانم چنین حرفی بزنم و باید بروید و رضایت خود آنها را بگیرید. بعد هم چیزی نوشتم و به آن فرد دادم. نوشتم که شکایتی ندارم. البته نتوانستند رضایت همه شاکیان را بگیرند و نهایتاً اعدامش کردند...»

عزت‌الله مطهری (شاهی): «آویزان کردن به صورت وارونه و چرخاندن، در زمره شکنجه‌های دردناک بود. دستبندزدن صلیبی از همه شکنجه‌ها غیر قابل تحمل‌تر بود. در این شکنجه فرد را از مچ دست به دیوار صاف یا نرده‌ای آویزان می‌کردند که سنگینی بدن موجب کشیده شدن دست‌ها در طرفین و فشار طاقت‌فرسایی در مچ و آرنج و کتف می‌شد. آدم احساس می‌کرد هر آن رگ‌هایش پاره خواهد شد. ادامه این شکنجه و تحمل آن بیشتر از ۲۰ دقیقه ممکن نبود، چراکه دست‌ها باد می‌کرد و حرکت خون کُند و دست‌ها کبود می‌شد....»

محمدحسن رجبی: «چیزی که خیلی باعث رعب و وحشت و آزار می‌شد، صدای جیغ و فریاد خانم‌هایی بود که دستگیر می‌کردند. این موضوع، فوق‌العاده برای ما ناراحت‌کننده بود. گاهی اوقات این خانم‌ها، همسران یا خواهران زندانی‌ها بودند که آنها را برای اعتراف کردن می‌آوردند و شکنجه می‌کردند. گاهی اوقات همدستان خود اینها بودند. صدای داد و فریاد و فحاشی‌های رکیک بازجوها بیش از همه روحیه زندانی‌ها را که دست‌شان از همه جا کوتاه بود، خرد می‌کرد...»

نمایی از کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک که به «موزه عبرت ایران» تبدیل شده است